

# یادها و خاطره‌هایی از استاد شهریار

## در مهاجرت اضطراری به تهران

## و رنج اجاره‌نشینی

حسین شهسوارانی  
معاون پیشین وزارت دادگستری

که همراه... حضرت شهسوارانی شرفیاب می‌شوند. شهزاد پارسال در رشته‌ی گیاه‌پزشکی دانشگاه تبریز قبول شده بود و تاکنون هم مشغول تحصیل و نزد مادر بزرگش بوده، طفلک وقتی رسید که ماشین حامل او به‌جای بیمارستان خیالی او وارد (بهشت‌زهر) شد.

حال وضع مزاجی و روحی بنده و حال دو فرزند دیگرم که در تهران تحصیل می‌کنند، طوری‌ست که نمی‌توانیم به این زودی به تبریز منتقل شویم و نه یک دقیقه بدون شهزاد زندگی کنیم. ترک تحصیل با صرف نظر کردن شهزاد از این یک سال تحصیلی هم، ضربه‌ی مهلک دیگری است به مغز او.

استدعا می‌کنم هر طوری هست، موافقت و اجازه فرمایید این دو سه ماه بقیه‌ی سال را در تهران تحصیل کند و امتحان بدهد با این که دانشکده‌ی رشته‌ی تحصیلی او در کرج است و از حیث ایاب و ذهاب بی‌مشقت نیست. اما باز برای ما تفضل و عنایتی‌ست، اگر میندو فرمایید.

توفیق جاودانه برای آن استاد بزرگوار آرزومند و از تصدیع خود شرمند و پوزش می‌طلبم که جز این چاره‌بی‌نداشتم. قربان وجود عزیزتان، سید محمدحسین شهریار»

□ در اوایل سال ۱۳۵۰، استاد شهریار به‌مناسبت حضور دو تن از فرزندان (مریم و هادی) که در تهران دانشجوی دانشگاه بودند، از تبریز به تهران مهاجرت فرمود و با همسر و فرزندان در خیابان امیرآباد، خیابان شیراز، کوچی‌ی همت در طبقه‌ی اول آپارتمانی ساکن شد.

به‌دنبال آشنایی و ارادت‌ورزی حضوری که در سال ۱۳۴۹ به‌هنگام ماموریت تبریز به‌دست آورده بودم، گاه و بی‌گاه و بیش‌تر روزهای جمعه در تهران حضور استاد شرفیاب می‌شدم. با این‌که از حضور و سکونت اضطراری تهران ملول و ناخرسند بود، چون فرزند دیگرش، خانم شهزاد در رشته‌ی گیاه‌پزشکی دانشگاه تبریز تحصیل می‌کرد و دور از پدر و مادر نزد مادر بزرگش در تبریز مانده بود، استاد از دوری او دغدغه‌ی خاطر داشت و در جست‌وجوی وسیله‌ی بود که شهزاد را به دانشگاه تهران یا دانشکده‌ی کشاورزی کرج در همان رشته‌ی درسی گیاه‌پزشکی منتقل نماید. در یکی از این دیدارها این دل‌نگرانی را با من در میان گذاشت.

در آن زمان آقای دکتر هوشنگ نهاوندی که اخیراً خاطرات ایشان در **ماهنامه‌ی حافظ** مورد نقد و بحث واقع شد، رییس دانشگاه تهران بود. به‌سابقه‌ی آشنایی قبلی در سالی که مسوول دادگستری استان فارس بودم و ایشان رییس دانشگاه شیراز بود. به‌خاطرم گذشت که برای رفع نگرانی استاد به آقای دکتر نهاوندی مراجعه کنم. استاد موافقت فرمود، همان‌جا با تلفن از آقای دکتر نهاوندی وقت ملاقات خواستم، زمان نزدیکی را تعیین کرد.

در آن سال‌ها استاد افزون بر این نگرانی و اجاره‌نشینی بار غم و اندوه وفات و درگذشت همسر جوانش را که در تهران رخ داده بود، به‌دوش می‌کشید و شهزاد هم چند روزی برای دیدار از تبریز به تهران آمده بود. در وعده‌ی دیدار با آقای دکتر نهاوندی بهتر دانستم که خود شهزاد هم در آن گفت‌وگو حضور داشته باشد. استاد هم موافقت کرد. خدمت آقای دکتر نهاوندی رسیدیم، استاد با دست‌خط خود نامه‌ی مرقوم داشته بود که برای نخستین‌بار در اختیار مطبوعات قرار می‌دهم: «تهران ۵۳/۱۱/۳۰»

سرور و دانشمند معظم جناب آقای دکتر نهاوندی، ریاست محترم دانشگاه تهران - زید فیوضاته  
با عرض تحیت و حفاظ حرمت تصدیع می‌دید: شاید به سمع مبارک رسیده باشد، اخیراً مصیبت عظیمی به سروقت خانواده‌ی بنده آمد و خانم بنده در سنین جوانی به سکنه‌ی مغزی آن‌ا درگذشت. بنده سه فرزند دارم که بزرگ‌ترین‌شان همین دخترم به‌نام (شهزاد) است



نامه‌ی چاپ‌نشده‌ی شهریار به دکتر هوشنگ نهاوندی

اصل نامه را به آقای دکتر نهانندی رساندم و فتوکپی اش را به **ماهانامه‌ی حافظ** تقدیم می‌دارم. دکتر نهانندی ضمن این دیدار، از اجاره‌نشینی استاد و نداشتن خانه‌ی ملکی و شخصی در تهران آگاه شد و اظهار تاسف کرد.

مشکل درسی و تحصیلی خانم شهرزاد پس از آن دیدار برطرف گردید، پس از آن با اقداماتی که آقای دکتر نهانندی برای رفع مشکل اجاره‌نشینی استاد به‌عمل آورد، به‌دستور فرح پهلوی، دو دستگاه ساختمان (دو ویلای بزرگ یکی در فرمانیه‌ی شمیران و یکی هم در کوی زرین‌نعل، حوالی بزرگراه رسالت فعلی، نزدیک سیدخندان) برای واگذاری و انتقال ملکی و رسمی یکی از آن دو عمارت (به انتخاب خود استاد) در نظر گرفته شد، ولی چون اقامت استاد در تهران موقت بود، مودبانه از قبول آن معذرت خواست و نپذیرفت که شرح آن مفصل است.

با آن دست به‌گیریان بوده و در آن حال و احوال پریشان اجاره‌نشینی با علو طبع هدیه‌ی مقام عالی مملکت را نپذیرفته بود، خانم صاحب‌خانه از امریکا برگشته با دادن درخواست تخلیه‌ی خانه‌ی مسکونی و اجاره‌ی استاد، غم دیگری بر غم‌های او می‌افزاید و با داشتن خانه‌ی ملکی جداگانه در همان مجتمع و جای دیگر تهران، تخلیه‌ی آپارتمان مورد سکونت استاد را خواستار می‌گردد و استاد به دادگاه احضار می‌شود.

یک روز استاد صدور ابلاغ دادخواست تخلیه‌ی خانه و احضار شدن به دادگاه را تلفنی به من اطلاع دادند. بی‌درنگ شرفیاب شدم و با آگاه شدن از رخ‌داد تازه لازم بود که پاسخ دادخواست در وقت قانونی داده شود.

با این‌که در طول نزدیک به چهل سال خدمت قضایی و اشتغال و حضور در دادگستری، به رعایت آداب و نزاکت قضایی برای هیچ فردی حتا نزدیک‌ترین کسان و بستگان و خویشاوندان خود از نوشتن یک سطر لایحه دادگاهی، پرهیز داشته‌ام در پاسخ به برگ دادخواست و برگ اخطاریه‌ی دادگستری که استاد به شعبه‌ی ۱۰ دادگاه بخش تهران احضار شده بود، لایحه‌ی که به قلم و خط این جانب است، تنظیم و تحریر گردید و به امضای استاد رسید و به دادگاه فرستاده شد که نیازی و الزامی به حضور استاد در دادگاه نباشد.

در برگ اظهارنامه‌ی مورخ ۲۵۳۵/۴/۳۱ (۵۵ شمسی) نام مخاطب محمدمحسن بهجت تبریزی شهریار و در دو برگ اخطاریه‌ی بد خط و قلم‌انداز آن هم به‌نام محمدمحسن بهجت تبریزی به دادگاه احضار شده بود. در آن لایحه خطاب به دادگاه سخن پر رنجش و دردآلود، استاد که تقریر خود ایشان است به درخواست تخلیه و احضار به دادگاه چنین پاسخ داده شد:

«... چون مایل نیستم که ادامه‌ی سکونت در منزل فعلی توأم با معارضه باشد، برای تغییر منزل و یا مهاجرت از تهران، تلاش خواهم کرد».

چندی پس از آن بی‌مهتری صاحب‌خانه، استاد تاب آن بی‌حرمتی را نیاورد و تهران را ترک کرد و به تبریز مراجعت فرمود، یعنی: «مدینه باد به اهل مدینه ارزانی!»

تضاد منش و رفتار بخش بزرگی از مردم تهران و بی‌توجهی آن‌ها به بزرگان دانش و فرهنگ در یک مقایسه‌ی تلخ و دردناک بهتر عریان و آشکار می‌شود.

### الف - دو سه نمونه‌ی برون‌مرزی

۱- در سال‌های حضور و اقامت استاد شهریار در تهران (اوایل سال ۱۳۵۰ و بعد از آن) مریم دختر کهنتر استاد، برای ادامه‌ی تحصیل به امریکا رفته بود و در بحبوحه‌ی شدت گرفتاری استاد، مریم از رفتن به امریکا و توقف در آن کشور، ناخرسند بود و از پدر اجازه خواست که به ایران برگردد و استاد هم اجازه داده بود، بر حسب اتفاق، دختر خانمی اهل کشور ترکیه که او هم برای ادامه‌ی تحصیل به امریکا رفته بود و از توقف در امریکا ناراضی بود، او هم با مریم هم‌سفر می‌شود. مادر

### دغدغه‌ی اجاره‌نشینی و پی‌آمدهای آن

به‌موجب سند رسمی دفترخانه‌ی ۲۳ تهران، مورخ شهریور ۱۳۵۱ که تصویر آن موجود است، استاد شهریار خانه‌ی را که نشانی و محل آن در سطرهای پیشین درج شد در امیرآباد، اجاره می‌کند و در آن ساکن می‌شود.

کمی بعد و قبل از سال ۱۳۵۳، همان‌گونه که در نامه‌ی خود خطاب به آقای دکتر نهانندی اشاره کرده، خانم همسرش در همین خانه‌ی اجاره‌ی وفات یافت. مالک آن خانه، بانویی بود که نام و نشان او در اجاره‌نامه درج است و در آن زمان در امریکا ساکن بود. صاحب‌خانه، در اوج پریشان‌حالی حضرت استاد و دغدغه‌ها و دل‌مشغولی‌های گوناگون او و در چنان وضع و حالی که استاد شهریار

آذربایجان، در ساختمان‌ها و مهمان‌سراهای شیر و خورشید آن زمان توقف و اقامت داشته باشیم.

در تبریز پایگاه ما در طول آن مأموریت که تا آخر شهریور همان سال ادامه یافت در کاخ جوانان تبریز بود، خوشحالی من در آن مأموریت و عزیمت به تبریز شوق دیدار و زیارت استاد شهربار بود که از سال‌ها پیش آرزوی آن را داشتم.

از همان هفته‌ی اول حضور در تبریز در جست‌وجوی وسیله‌ی برای راه یافتن به حضور استاد بودم و این شوق و علاقه را با آقای دکتر هویدا استاد ادبیات دانشگاه تبریز که سابقه‌ی ارادت و آشنایی قبلی داشتیم، در میان گذاردم. چون در تهران شنیده بودم که استاد شهربار اشخاص ناشناس را به سختی می‌پذیرد و دکتر هویدا و همکاران

آن دختر خانم اهل ترکیه همراه با فرزندش در همان هواپیما که به مقصد ترکیه و ایران در پرواز بوده، با مریم آشنا می‌شود و می‌فهمد که این دختر خانم ایرانی، فرزند استاد شهربار است، در طول راه کمال احترام و مراقبت را نسبت به وی به‌جای می‌آورد و تصمیم می‌گیرد، بعد از رسیدن به ترکیه مریم را تا رسیدن به ایران و رساندن به منزل همراهی کند. از فرودگاه تا ترکیه با همان هواپیما به ایران می‌آید. در فرودگاه مهرآباد ترتیب بلیت برگشت به ترکیه را می‌دهد و از فرودگاه تا منزل استاد، مریم را بدرقه می‌کند. به قصد زیارت استاد او را به منزل می‌رساند و مدت کوتاهی در خدمت استاد می‌گذراند و پس از ادای تکریم و احترام به فرودگاه برمی‌گردد و روانه‌ی ترکیه می‌شود که افتخار و سرفرازی دیدار استاد شهربار را در ترکیه به ارمغان ببرد.

چند سال بعد، یک بانوی ایرانی و هم‌وطن استاد شهربار، او هم برگشته از آمریکا و صاحب‌خانه با چه شناختی که از شخصیت و پایگاه بلند مستاجر خانه‌ی خود داشته، به تخلیه‌ی خانه‌ی مسکونی استاد شهربار اصرار می‌ورزد و می‌خواهد او را به دادگاه بکشاند؟ (بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا).

۲- استاد در سال‌های اقامت در تهران، شبی با جمعی از دوستان خود در منزل من در تهران پارس تشریف‌فرما بود. آقای سهند، شاعر سرشناس آذربایجان ایرانی که مورد محبت استاد بود، نقل می‌کرد که منظومه‌ی آذری زبان **حیدر بابا** به سروده‌ی استاد شهربار، بیش از سی بار با تیراژ بالا و گاهی با تعداد و تیراژ تا صدهزار شماره زیر چاپ رفته و منتشر شده است: (این شاعر نامدار در زمان حیات استاد شهربار، وفات یافت و سن و سال زیادی هم نداشت).

۳- دو سه سال پیش در نشریه‌ی از خاطرات مرحوم پروفیسور محمود حسابی، به همت آقای مهندس ایرج حسابی نقل شده بود که مرحوم استاد حسابی زمانی در مراسم سالگرد ویکتور هوگو در فرانسه حضور داشته با این اوصاف که: «خانه‌ی ویکتور هوگو به همان وضع و بافت و ترکیب دوران حیات او با همان مبلمان و اسباب و لوازم شخصی او همیشه نگه‌داری می‌شود. مراسم بزرگداشت ویکتور هوگو در همان خانه همه‌ساله انجام می‌یابد و پذیرایی مهمانان را دختر خانم جوانی عهده‌دار بوده، با همان غذاهای مورد علاقه‌ی ویکتور هوگو و آن خانم در آن سال، فارغ‌التحصیل دانشگاه سوربن فرانسه در رشته و دوره‌ی دکترای ویکتور هوگو شناسی که خودش هم از نوادگان همان بزرگ‌مرد فرانسه است، در همان دانشگاه، استاد تدریس همان رشته است و گفته بوده که تمام هزینه و نگهداری موزه و پذیرایی را دولت فرانسه همه‌ساله عهده‌دار است و چه تلخ است نابرابری رفتار و منش و فرهنگ ملت فرانسه با آن‌چه که بر استاد شهربار گذشته. (کار نیکان را قیاس از خود مگیر).

## ب- تضادهای درون‌مرزی

۱- در سرآغاز سال ۱۳۴۹ دوران اشتغال در دیوان عالی کشور از طرف وزارت دادگستری با هیأتی از همکاران قضایی، مامور و مسوول رسیدگی و بازرسی امور دادگستری و سازمان ثبت اسناد آذربایجان شرقی بودم. طبق دستور دولت مقرر بود که در هر یک از شهرهای

قضایی تبریز هم با تایید همین مطلب کسب اجازه را به فرصت مناسب موکول می‌کردند، در یکی از روزها که در دفتر کاخ جوانان بودم، متوجه شدم که آقای فرهنگ رییس دفتر کاخ و دبیر فرهنگ، با ادب و احترام فراوان با شخصی گفت‌وگوی تلفنی دارد و سخن او کسب اجازه برای درج شعری در نشریه‌ی جوانان **شیر و خورشید** است و از فحوی سخن دریافتم طرف مخاطب تلفنی استاد شهربار است.

با اشاره و آهسته از او خواستم که برای شرفیابی من به حضور استاد کسب اجازه کند. وی مطلب را دریافت و در پایان گفت‌وگوی خود به عرض استاد رسانید که ناشناسی از دیوان عالی کشور مامور در تبریز و مهمان کاخ جوانان شوق زیارت شما و استدعای شرفیابی دارد (در هر زمان که اجازه فرمایید). بلافاصله فرمودند ساعت ۸ بعدازظهر همان روز شرفیاب شوم.

در ساعت مقرر با فرزندم که بعد از امتحانات دبستان تازه از تهران آمده بود، خدمت استاد رسیدم. هنوز از پس سال‌ها، خاطره‌ی آن دیدار و آن سیمای ملکوتی استاد و آن گرمی و مهربانی که تا ساعت دو بعد از نیمه شب در خدمت آن بزرگوار بودم، را فراموش نکرده‌ام و قطعه عکسی که در مهرماه همان سال و دست‌خط ذیل آن را مرحمت فرموده‌اند، با اشاره به همان نام آقای فرهنگ یادگار آن سال است. در تابستان همان سال (۱۳۴۹) انجمن ادبی تبریز به تعداد هیات بازرسی، دعوت‌نامه برای حضور در انجمن را فرستاده بود و آگاه شدم که آن انجمن ادبی در هر سال نشست بزرگی را با شرکت همه‌ی شاعران و ادیبان سراسر آذربایجان در تالار فرهنگ شهریار تشکیل می‌دهد و استاد شهریار هم در این جلسه‌ی بزرگ و عمومی شرکت می‌فرماید. همراه با هیأت بازرسی و همکاران قضایی تبریز با فرزندم (سینا شمسورانی که تازه شاگرد دبیرستان بود و اکنون در شهر ساری در کار و وظیفه و تخصص پزشکی در خدمت مردم است)، در محل انجمن حاضر شدیم، مدیر انجمن ما را به جایگاهی در صدر تالار راهنمایی کرد. خواستیم فروتر نشینیم، به کرامت غریب‌نوازی اجازه نداد. ناچار در همان ردیفی که به جایگاه استاد اختصاص داشت، نشستیم. لحظاتی بعد استاد شهریار به تالار وارد شد. حاضران به‌پا خاستند و با کف‌زدن مقدم او را گرمی داشتند، به آن اندازه که موج شعف و تجلیل و تکریم حاضران، استاد را در آغوش کشید. استاد با تواضع و فروتنی که در حد خاکساری بود، در رهگذر خود روی کسانی را که می‌خواستند دست او را ببوسند و هرگز اجازه نمی‌داد، می‌بوسید. او خدیو و شهریار بر حق ملک سخن بود! با فر و شکوهی در حد یک فرشته‌ی ادب و مهربانی و محبت! انسان والایی بود که سر بر خاک ادب و تواضع و پای بر تارک هفت اختر داشت.



مدیر انجمن برنامه‌ی جلسه را اعلام داشت، عطر دل‌ویز غزل‌ها و سروده‌های استاد از حنجره‌ی داوودی جوان هنرمندی از دبیران فرهنگ تبریز، همراه با ساز دلنواز هنرمند دیگری فضای تالار را عطرآگین کرد. آن‌گاه استاد با قامت رسا و برازنده‌ی خود به‌پا خاست. جمعیت مجلس هم قیام کرد، باز موج کف‌زدن و شادی فضای تالار را فراگرفت. استاد با سپاس از بانیان مجلس و تشکر از شاعران و ادیبان آذربایجان و به درخواست و خواهش آنان یکی دو غزل تازه سروده‌ی خود را قرائت کرد. در آن شب باشکوه و در آن مجلس انس و ارادت، بزرگان شعر و ادب آذربایجان که از راه دور و نزدیک آمده بودند، تا پاسی از شب اشعار نغز و شیوای خود را که سراسر در ستایش مقام ارجمند و پایگاه بلند استاد شهریار بود، قرائت کردند.

شاعران و هنرمندان جوان و خوش‌حنجره و پنجه‌طلایی، با آواز خوانی همراه با آهنگ دلپذیر موسیقی به شکوه و سرور مجلس افزودند. سپس استاد به‌پا خاست و با تشکر از شاعران و ادیبان و هنرمندان غزل شکرگزاری تازه سروده‌ی خود را قرائت کرد و اینک چند بیت از آن غزل:

باز یاران گوهر تحسین نثارم می‌کنند  
من نی‌ام شایان تحسین، شرمسارم می‌کنند  
دامنی گل داشتم در باغ شعر پارسی  
گلبنانش گل به صد دامن نثارم می‌کند  
در صف گوهرفروشان بار خود بینم خرف  
و این خریداران چه حجت‌ها که بارم می‌کنند  
من به بزم نکته‌دانان خود نیارم در شمار  
نکته‌دانان بین که لطف بی‌شمارم می‌کنند  
من کیم؟ مرغ خزان سیمای با گل ناشناس

کاشانیان صحبت از باغ و بهارم می‌کنند  
پس از سخنان گهربار استاد، مدیر انجمن از راه مهمان‌نوازی بی‌هیچ اشاره و قرار قبلی به تریبون و بلندگوی مجلس دعوت‌م کرد که شایسته و لایق آن نبودم. شرمنده از ناتوانی و بی‌بضاعتی خود و با اجازه‌خواهی از استاد شهریار سرمست از شعف و شادی آن بزم ذوق و ادب و شیفته و مجذوب عظمت و شکوه شأن والای استاد شهریار، بی‌قرار و از خود بی‌خبر، نخست از بخت بلند خود که به چنان بارگاه فاخر دانش و ادب راه یافته‌ام، شکرانه‌ی وافر کردم و از این که سخن گفتن من در آن محفل نورانی و تاریخی که پای در عرش داشت، بی‌ادبی و جسارت بود، عذرخواستم، دنباله‌ی سخن به این جا کشید که گفتم:

به چشم دل می‌بینم که در کنار بزرگان همیشه زنده و جاوید ایران  
آن جا که فردوسی، سعدی، حافظ، مولوی، نظامی، ملک‌الشعرا بهار، پروین اعتصامی و... صف در صف در بارگاه قدس الهی، در صفه‌ی از نور حضور دارند، بزرگ‌مرد ادب و فرهنگ ایران استاد شهریار در سریری از نور در همان صفه حضور دارد و از حیات جاودانی بهره‌مند است و گفتم: خوشا به طالع مسعود و بخت بلند ما که اکنون در محضر... شخصیت والاقدری نشستیم که نسل‌های فراوانی از آیندگان با حسرت تمام به خود می‌گویند که ای کاش ما حضور و زمان

حیات استاد شه‌ریار را درک می‌کردیم.

من و هم‌راهان شادان و سرفراز از درک خدمت و مصاحبت استاد و سرمست از غرور و مباهات از مشاهده‌ی حرمت‌گذاری مردم آذربایجان به پایگاه باعظمت شاعر ذواللسانین، سخن‌سرای نامی هر دو زبان فارسی و آذری آن محفل نورانی را در پایان آن ترک کردیم. با غبط و تاسف از غفلت و بی‌تفاوتی بخش بزرگی از جامعه‌ی تهران در شناخت و حرمت‌گذاری بزرگان دانش و فرهنگ که در اجاره نشینی استاد شه‌ریار شاهد و ناظر آن بودم و شرح آن گذشت. حسن ختام این مقال درج و تقال غزلی‌ست از استاد شه‌ریار در استقبال از غزل معروف استاد اجل سعدی با این مطلع:

هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

اینک غزل صلا‌ی سروش، دست‌خط استاد مورخ فروردین ۱۳۵۶،

در تهران:

گرم جهان همه نیش است، غم نمی‌خورم اما  
به شرط آن‌که رسد شگ‌ری از آن لب نوشم

اگر جمال تو باشد، به جسم و جان، همه چشمم

وگر پیام تو آید، به جان و دل، همه گوشم

سزد که ناز فروشم به عالم از سرمستی

که مست باده‌ی عشق و خمار باده‌فروشم

چه‌گونه پند نیوشم به گوش عقل که خود عشق

نهاده پنبه به حکمت به گوش پندنیوشم

شبی به گوش دلم زد، سروش عرش صلا‌ی

هنوز گوش به‌زنگ همان صلا‌ی سروشم

تو شه‌ریار بیان از سکوت نیم‌شب آموز

گمان مبر که گرم لب تکان نخورد، خموشم

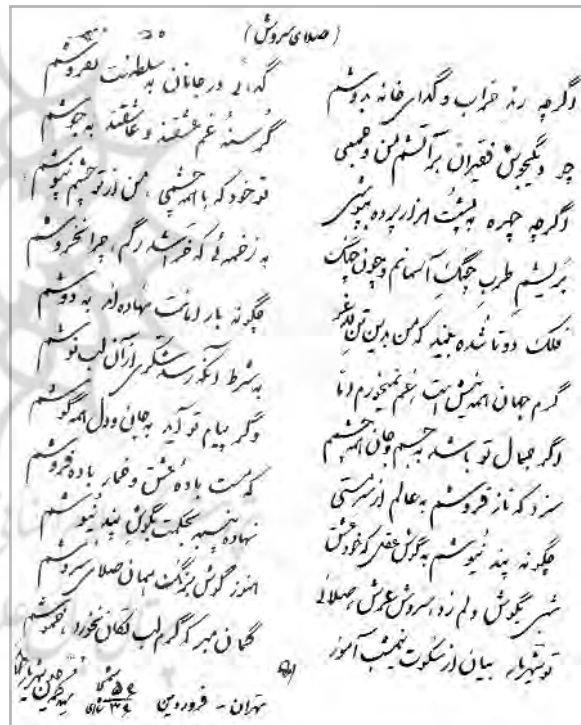
تهران - فروردین ۵۶ شمسی - سید محمدحسین شه‌ریار

### سی امین سالگرد پرواز پروفسور محسن هشترودی

سیزدهم شهریورماه امسال سی‌امین سالگرد درگذشت زنده‌یاد پروفسور دکتر محسن هشترودی (۱۲۸۶ - ۱۳۵۵)، ریاضی‌دان، عارف، شاعر، متفکر، فرهنگ‌پرور و دانشمند جامع‌الاطراف ایرانی‌ست. او فرزند شیخ اسماعیل مجتهد هشترودی بود، در ۱۳۰۷ برای تحصیل به اروپا رفت، در ۱۳۱۲ در رشته‌ی ریاضی از سوربن فارغ‌التحصیل، سپس در ۱۳۱۵ زیر نظر ریاضی‌دان نامدار الی کارتان به اخذ درجه‌ی دکترای دولتی / دتا در ریاضیات موفق شد. پس از مراجعت به ایران از ۱۳۱۶ به تدریس ریاضیات در دانشسرای عالی و دانشگاه تهران پرداخت و در ۱۳۲۰ در دانشسرا پایه‌ی استادی در ریاضیات و در ۱۳۲۱ در دانشگاه کرسی مکانیک تحلیلی یافت. در همان سال، برای نشر مجله‌ی هفتگی **نامه‌ی قانون ایران** مجوز گرفت. هم‌زمان با پروفسور الی کارتان در فرانسه و پروفسور اوپن‌هایمر در دانشگاه پرینستون در امریکا همکاری کرد.

در ۱۳۳۰ به ریاست دانشگاه تبریز منصوب و در ۱۳۳۳ به ریاست دانشکده‌ی علوم دانشگاه تهران انتخاب شد. در ۱۳۳۷ در کنگره‌ی بین‌المللی ریاضی‌دانان در ادینبورا شرکت کرد و مهم‌تر از همه در ۱۳۴۰ ریاست هیات تحریریه‌ی نشریه‌ی **کتاب هفته** (به سردبیری احمد شاملو) را برعهده گرفت. در ۱۳۴۸ بازنشسته شد و در شهریور ۱۳۴۹ از سوی دانشگاه تهران، استاد ممتاز شناخته شد و سرانجام در سیزدهم شهریور ۱۳۵۵ بر اثر سکته‌ی قلبی در تهران بدرود زندگی گفت.

ح.ا.



اگرچه رند خراب و گدای خانه به‌دوشم  
گدایی در جانان به سلطنت نفروشم  
چو دیگ‌جوش فقیران بر آتشم من و جمعی  
گرسنه‌ی غم عشقند و عاشقند به جوشم  
اگرچه چهره به پشت هزار پرده بیوشی  
تو خود که با همه چشمی، من از تو چشم نیوشم  
بریشم طرب چنگ آسمانم و چون چنگ  
به زخمه‌یی که خراشد رگم، چرا نخروشم  
فلک دوتا شده بیند که من بدین تن لاغر  
چه‌گونه بار امانت نهاده‌اند به دوشم